



## سزای بداندیش

از نزدیکان و خواص **موسی هادی** و خلیفه عباسی بودم. بی اندازند از منترجمم چون مردی بی باک و سفاک بود در خونریزی و جنایت مشهور. روزی هنگام ظهر در شدت گرما مرا احضار کردند من در حالیکه اساس خطم میگردم و زردم بر اندام افتاده بود به دار الحلاقه رفتم و او را خشکین و غشپ آورد یافتم ..

موسی دو پس کرد و گفت: پیوسته از رفتار و اقدامات یحیی بن خالد بر منی در مراسم چون او اذراء خنده و نیرنگ وارد شده همان خشکتهای بر جسته ملت و اعیان لشکر تفرقه انداخته و سزای حکومت من سازده، مردم را بسوی برادرم هارون مینخواند. نقشه یحیی و اتباعش اینست که از راه آشوب و انقلاب مرا از پای آورند و برادرم را بسند خلافت بنمایند. پیش از آنکه این نقشه عملی گردد تو امشب بسرای هارون برو و سر او را از بدن جدا کرده برای من بیاور.

**هرثمه** - آیا خلیفه اجازه میدهد سخنی بگویم؟

**موسی** - بگو!

**هرثمه** - هارون برادر توست و از یک پدر و مادر و ولیمید. خلیفتو، اگر این فرمان اجرا گردد در نزد خداوند چه عذری داری و از نظر من مردم بترسند خواهند گفت!

**موسی** - این حرفها دور بیانداز، کسیکه شقه حکومت در سر دارد و میخواهد نگاه علوم انسانی و قدرت مرکزی مبارزه کند و ریاستش را بیازد بگیرد، ما از او استعراض کنیم که برادرم باشد!

**هرثمه** - پس خواهش میکنم اجراء این حکم را بپذیرد دیگری محول کنید.

**موسی** - نتیجه نافرمانی فرمان من مرگ است!

**هرثمه** - اطاعت میکنم و آنچه خلیفه امر نماید فرمانبردارم.

**موسی** - پس از فراغ از قتل هارون باید بزندان روی و عدهای از فرزندان علی (ع) را بکش و بقیه در درجه فرقی نسائی و سپس بالشکری انبوه ترا یکوفه میفرستم و بر نامه تودر آنها اینست که پس از بیرون آوردن عباسیان و پیران آنها شهر کوفه را آتش بزنی تا همه مردم از ذن و مرد؛ خرد و کلان سوزند و اگر کسی خواست فراز کند او را بکشی و هر چه باقی ماند

خراب کنی آنطور که کوفه ای نما دو پیک تن زنده نباشد!

**هرثمه** - آه خلیفه! این مسلمانان کی گناه چه تقصیر کرده اند که باید با این وضع وقت بار و غیر انسانی ازین بروند، خدا را بپناه بیاور و از خشم او بترس!

**موسی** - ساکت باش! اینها مسلمان نیستند مسلمانان واقعی کسانی هستند که گوش فرمان حکومت من باشند و آنچه که فرمان میدهم همانند فرمان خدا و پیغمبر بپذیرند اما کسانی که از اطاعت من سرپیچی کنند باید هلاک شوند. بنا بر این آنچه را گفتم هر چه زودتر باید عملی کنی!

\* \* \*

موسی با تدوین رفتن من بر اخبار و در سزای او تسخیم و یقین فرود رفتن، خداوند این ناکسان از جان این ملت بیچاره چه میخواهند. چطور حاضرند برای او روز عقاب و ریاست زود گذر این دنیا به چنین آشکفتیها و جنایات هولناکی دست بزنند؛ از شدت اندوه بر خود می- پیچیم و سر خود را در میان دستهای گرفته شدت میفرشیم، ناگاه فکری بخاطرم رسیده؛ بر- چنین دوری من کنی راهوار بشینم و از مال و دن و فرزند من صرف نظر کنم و دور از چشمان جنایتکاران خلیفه در داری باشم! محض کردم تا خداوند فرجی عنایت فرماید. . .

موسا و استوفکر مرا تا تعیین مکتبگاه خود ادامه دهم که صدای خشن و آمرانه ای رفته افکار مرا برید و این صدا از خدای بود که میگفت: **فرمان خلیفه را اجابت کن!** از جای منم و در حالیکه از شدت ترس قلبم پلهش افتاده بود بسوی اطاق خلیفه رهسپار شدم اما بجای صدای او، آواز «خیزان» مادرش را شنیدم که میگویی داخل شو که حادثه ای عجیب اتفاق افتاده من بر اسبم وارد شدم و به خیران که در کنار تختی ایستاده بود گفتم چه خبر است؟ وی در حالیکه بطرف تخت اشاره میکرد گفت: این فرزندم موسی است که از دنیا رفته و خداوند، مسلمانان را از شر او اجابت داد من سخت زاری کردم و پاره پاره از روی پیگری بیجان او برداشتم و بمرگ او اطمینان یافتم و سپس رو به خیران کرده علت این واقعه را جویا شدم.

**مادر موسی** گفت: من پشت پرده بودم و گوشتهای شمارا مر بوطه پیسرم هارون و اولاد علی (ع) داخل کوفه میبینیدم و وقتی سخنان شما تمام شد و او ترسید من آمدم به زاری و شفاعت برداختم و او را از این مصیبت منجم خطرناکه و غیر انسانی بر حذر داشتم تا آنجا که موسی خود را پریشان کرده و پیش پایش بنیاد گناهتیم و او را بحدیق مادری سرگشته دادم اما هیچ اثر نکرد بلکه شمشیر کشیدم و پیوسته مرا بکشد. من بخلوتی گریختم و با چشمانی اشکبار و قلبی آکنده از تأثر و درد بدرگاه خدا آوردم و او را ترسین کردم. ساعتی نگذشت که هنگام خوردن غذا گلویش را گرفت و او را خفه کرد. (۱)

(۱) جامع الکلیات فی ترجمه القرح بعد الة ج ۱ صفحه ۴۶۱